

زندگینامه پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ وَسَلَّمَ

از تولد تا هجرت به حبشه

تالیف: محمد علی خالدي (سلطان العلماء)

زندگینامه پیامبر ﷺ

از تولد پیامبر ﷺ
تا
هجرت مسلمانان به حبشه

کودکان و نوجوانان

از دیدگاه اهل سنت
جلد اول

مؤلف:

محمّدعلی فالدی (سلطان العلماء)

خالدی، محمد علی، ۱۳۰۰ -

زندگینامه پیامبر ﷺ / محمد علی خالدی. -- تهران: احسان، ۱۳۸۳.

ج ۴.

ISBN: 964-356-364-2 (دوره).

ISBN: 964-356-351-0 (ج ۱). ISBN: 964-356-352-9 (ج ۲).

ISBN: 964-356-353-7 (ج ۳). ISBN: 964-356-354-5 (ج ۴).

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

مندرجات: ج ۱. از تولد تا هجرت به حبشه. -- ج ۲. از هجرت به حبشه تا سال دوم هجرت. --

ج ۳. از سال دوم هجرت تا سال هشتم هجرت. -- ج ۴. از سال هشتم هجرت تا وفات پیامبر. -

گروه سنی: ب، ج.

۱. محمد، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ اق -- سرگذشتنامه. ۲. محمد، پیامبر اسلام،

۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ اق -- داستان. الف. خالدی، محمد علی، ۱۳۰۰ -

۲۹۷/۹۴۲

ز ۳۴۲م

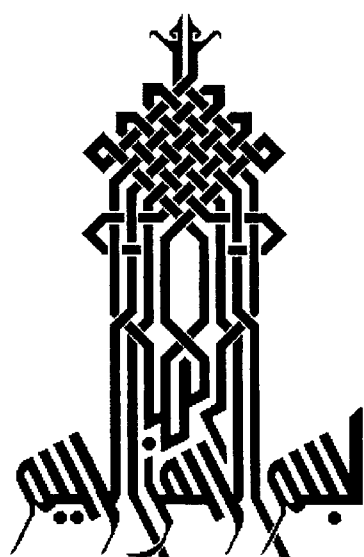
۸۳-۱۵۶۴۰م

کتابخانه ملی ایران

محمد علی خالدی (سلطان العلماء)

زندگینامه پیامبر ﷺ (جلد اول)

ناشر:	● نشر احسان
نوبت چاپ:	● اول - ۱۳۸۴
تیراژ:	● ۵۰۰۰ جلد
چاپ:	● چاپخانه مهارت
شابک:	● ISBN: 964-356-351-0 / ۹۶۴-۳۵۶-۳۵۱-۰۰
قیمت:	● ۴۵۰ تومان



فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۷
مقدمه.....	۹
تولد پیامبر ﷺ.....	۱۳
سپردن پیامبر ﷺ به دایه.....	۱۴
جبرئیل علیه السلام سینه‌ی پیامبر ﷺ را می‌شکافد.....	۱۵
وفات «آمنه» مادر پیامبر ﷺ.....	۱۶
پیامبر ﷺ تحت سرپرستی عبدالمطلب.....	۱۷
پیامبر ﷺ تحت سرپرستی عمویش «ابوطالب».....	۱۸
ملاقات با بُحیرِی، راهب مسیحی.....	۱۸
پیمن حلف الفضول (جوانمردی).....	۲۰
پیامبر ﷺ در پی کسب و کار.....	۲۱
ازدواج پیامبر ﷺ با خدیجه.....	۲۲
داوری پیامبر ﷺ.....	۲۳
خصوصیات پیامبر ﷺ قبل از بعثت.....	۲۴
نزول وحی.....	۲۵
پیامبر ﷺ در حالتی از اندوه و ناراحتی.....	۲۷
مراحل دعوت پیامبر ﷺ.....	۲۸
۱- دعوت پنهانی (مخفی).....	۲۹
۲- دعوت علنی (آشکار).....	۳۰

پیامبر ﷺ بر فراز کوه صفا	۳۲
برخورد مشرکان با رسول خدا	۳۴
کفار قریش نزد ابوطالب می روند	۳۵
شکنجه و آزار یاران پیامبر ﷺ	۳۶
اجتماع در دارالندوه	۳۷

پیشگفتار

إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنُسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَشْكُرُهُ. وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَأَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا ضَلَالَ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ. اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَالتَّابِعِينَ.

چهار جزوه‌ای که در سیره‌ی سرور کائنات و سید المرسلین و خاتم النبیین ﷺ با عبارتی ساده و روان برای کودکان به رشته‌ی تحریر درآمده است، جا دارد که به خوبی به کودکان فهمانده شود و از سیرت پاک سرور عالمیان به عبارتی ساده اضافه از آنچه در جزوه است، به کودکان یاد داده شود تا زندگی و سیرت تابناک ایشان را سرمشق زندگی خود قرار دهند.

امیدوارم این چهار جزوه در سینه‌ی کودکان نقش ببندد و از کودکی حب رسول الله ﷺ و خاندان و یارانش روشنائی‌بخش دل‌های پاک کودکان گردد. و به دنبال این چاپ که چاپ اول است چاپ‌های متعددی از آن جزوه‌ها صادر شود، و نویسندگان و درس‌دهندگان خواننده و به خاطر سپارنده و... از عطر سیرت پاک ایشان، جان‌شان خوشبو و معطر گردد. بارالها! کودکان ما را از کودکی شوق پیروی رسول الله ﷺ را عطا فرما! و آنان را در زمان پر از فتنه و آشوب و انحراف در سایه‌ی حمایت از هر فتنه و آشوب و انحراف حفظ فرما! و به پدران و مادران و کودکان و بزرگسالان و... توفیق طاعت ارزانی فرما! و عاقبت همه را به فرجام نیک و سعادت ابدی شاد و کامیاب گردان! وصلی الله و سلم علی سید الخلق و حبیب الحق صلاة و سلاماً دائماً دائمین إلی یوم الدین.

روز یکشنبه ۲۱ صفر ۱۴۲۵ ه. ق

مطابق ۲۳ فروردین ۱۳۸۳ ه. ش

موافق ۱۱ اپریل ۲۰۰۴ م

محمدعلی خالدی (سلطان العلماء)

«الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين و على آله و صحبه أجمعين»

سراسر زندگی پیامبر ﷺ نهفته از رازها و رمزهایی است که هیچ کس، حتی نزدیکترین یاران و اصحابش و فراتر از آن همسران و فرزندان نیز نتوانستند به آن رازهای درونی پی ببرند و آن را به طور کامل بشناسند.

همزمان با ظهور پیامبر ﷺ، جهان در آستانه‌ی سقوط و هلاکت قرار گرفته بود و لازم بود تا انسانی خستگی‌ناپذیر و دلسوز از جانب خداوند متعال، به پیامبری مبعوث گردد تا دنیا را از این فلاکت و بدبختی نجات دهد و آنها را به سوی سعادت و خوشبختی رهنمون سازد.

آری، سنت خداوند بر این قرار گرفته است که هرگاه انسان‌ها پا را از محدوده‌ی شریعت و دین فراتر بگذارند و در ورطه‌ی سقوط و هلاکت قرار گیرند، و راه نجاتی برای آنان نتوان جستجو نمود، یکی از انسان‌های صالح و شایسته‌ی همان دوره را به عنوان منجی و پیامبر انتخاب می‌نماید تا حجت را بر آنان تمام گرداند و هیچ کس را مجالی برای بهانه‌تراشی و عذر مبنی بر این که احکام و دستورات خداوند به ما نرسیده و بیان نگردیده، باقی نماند.

پیامبر ﷺ در جامعه‌ای چشم به دنیا گشود که قتل و غارت و خونریزی و زنده به گور کردن دختران جزو افتخارات هر قوم و قبیله‌ای محسوب می‌گردید؛ بنابراین از همان ابتدا با وقایع و تحولات بسیار جانکاه و طاقت‌فرسایی روبرو گردید که شخصی غیر از پیامبر ﷺ به راحتی نمی‌توانست از پس آن همه مشکلات برآید.

پیامبر ﷺ از همان ابتدا نزدیکترین افراد به خویش (پدر و مادر) را از دست داد و از این واقعه‌ی ناگوار مدّتی نگذشته بود که تکیه‌گاه بعدی خود (عبدالمطلب) را نیز از دست داد و با مرگ عبدالمطلب تاریخ جدیدی در زندگی پیامبر ﷺ آغاز گردید؛ چون

پیامبر ﷺ به عمویش، ابوطالب سپرده شد و از آنجایی که ابوطالب فردی فقیر و محتاج بود، پیامبر ﷺ نمی توانست از این وضعیت عمویش چشم پيوشد؛ لذا برای این که مددکار عمویش گردد به شبانی می پرداخت و از این راه امرار معاش می نمود. چوپانی از جنبه های گوناگون با فطرت درونی پیامبر ﷺ مناسب بود؛ چرا که بیشتر ساعات روز را به تفکر و راز و نیاز با پروردگار می پرداخت و از این راه با معبود و محبوب واقعی اش ارتباط برقرار می نمود و از محیط کفر و شرک آلود مکه به دور بود.

پیامبر ﷺ از این که عرب ها از معبود واقعی خویش را فراموش کرده اند و سنگ ها و چوب های بی خاصیتی را می پرستند که نمی توانند هیچ یک از نیازهایشان را برآورده سازند و یا نفعی را به کسی برسانند و یا ضرری را از کسی دفع نمایند، بسیار اندوهگین و ناراحت بود؛ اما نمی توانست عقیده ی واقعی خویش را بیان نماید؛ چرا که برای ایشان همان مشکلاتی را ایجاد می نمودند که بعد از بعثت به وجود آوردند.

صداقت و درستکاری پیامبر ﷺ زبانزد خاص و عام شده بود و ایشان را به نام «محمد امین» می شناختند تا این که این صداقت و درستکاری به گوش زنی نجیب و شریف و در عین حال ثروتمند و پولدار به نام «خدیجه» رسید. خدیجه از پیامبر ﷺ برای رفتن به تجارت در شام دعوت نمود و غلام خویش «میسره» را نیز همراه ایشان فرستاد تا تمامی جنبه های اخلاقی و رفتاری پیامبر ﷺ را مد نظر داشته باشد. کاروان تجاری به شام رسید و با سودی بسیار زیاد به شهر مکه بازگشت و خدیجه پی برد تنها کسی که می تواند به آرزوهای قلبی او جامه ی عمل بپوشاند، پیامبر ﷺ خواهد بود، لذا ازدواج میان پیامبر ﷺ و خدیجه شکل گرفت.

پیامبر ﷺ بیشتر اوقاتش را به راز و نیاز با پروردگار در غاری به نام «حرا» می گذراند و حتی شب های متوالی را در این غار سپری می نمود و در یکی از همین روزها بود که جبرئیل علیه السلام بر پیامبر ﷺ نازل شد و وظیفه ی خطیر نبوت را بر دوش ایشان گذاشت. از این پس پیامبر ﷺ می بایست شبانه روز مردم را به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت نماید.

پیامبر ﷺ از همان ابتدای نزول وحی مکلف شد تا این دعوت را از خانواده ی خویش شروع نماید و پس از آن، این دعوت را علنی سازد؛ بنابراین اولین افرادی که به پیامبر ﷺ ایمان آوردند، از خانواده ی خود پیامبر ﷺ بودند و خدیجه در تمامی مراحل دعوت پیامبر ﷺ بازویی نیرومند و توانا برای ایشان بود و در این مدت تمامی اموال و

ثروت خدیجه برای تبلیغ و انتشار اسلام صرف گردید.

آزار و اذیت کفار نسبت به پیامبر ﷺ و اصحاب و یارانش روز به روز افزایش می‌یافت و پیامبر ﷺ برای کاستن این فشار هر روز تصمیمی اتخاذ می‌نمود که از آن جمله می‌توان به سفر به طائف، هجرت به حبشه و بالاخره هجرت به مدینه، اشاره نمود. با ورود پیامبر ﷺ به مدینه، دعوت و تبلیغ اسلامی شکلی تازه به خود گرفت و تا حدودی از آزار و اذیت پیامبر ﷺ و مسلمانان کاسته شد و مردم مدینه نیز با آرامش خاطر بیشتری نسبت به گذشته به زندگی خود ادامه می‌دادند؛ چرا که تا قبل از ورود پیامبر ﷺ به مدینه دو گروه مهم «اوس و خزرج» که در مدینه زندگی می‌کردند، به طور دائم با یکدیگر در جدال و ستیز بودند که به طور مثال می‌توان به جنگ‌های «بُعث» که هفتاد سال به طول انجامید، اشاره نمود.

احکام و قوانین دینی از جمله نماز، روزه، حج، جهاد و ... در مدینه بر مسلمانان واجب گردید و مقابله و رویارویی مستقیم کفار و مسلمانان در مدینه به وقوع پیوست و در تمامی مراحل این درگیری، تا زمانی که مسلمانان متکی به خداوند بوده و فریب تجهیزات و تعداد افراد و سپاهیان خود را نخورده، پیروز گشتند و خداوند هم در تمام مراحل مسلمانان را یاری نمود.

دعوت پیامبر ﷺ روز به روز در حال پیشرفت و تکامل بود و این پیشرفت با پیروزی مسلمانان در فتح مکه به اوج خود رسید و حکومت اسلامی از آن تاریخ به بعد، همانند حکومتی مستقل و نیرومند در کنار سایر حکومت‌ها قرار گرفت و حتی حکومت‌های نیرومندی مانند ایران و روم از این پیشرفت چشمگیر به ترس و وحشت افتاده بودند.

عمر مبارک و شریف پیامبر ﷺ مراحل پایانی خویش را سپری می‌نمود بنابراین تصمیم گرفت تا برای زیارت خانه‌ی خدا، رهسپار مکه گردد و در آنجا سخنان لازم و چگونگی ادای حج را به مسلمانان آموخت؛ چون این اولین و آخرین حجی بود که پیامبر ﷺ به جا آورده بود. زیارت خانه‌ی خدا به پایان رسید و مسلمانان همراه پیامبر ﷺ وارد مدینه شدند و از این هنگام بیماری پیامبر ﷺ شروع گردید.

بیماری پیامبر ﷺ دو هفته طول کشید و در این مدت ابوبکر (رضی الله عنه) از جانب پیامبر ﷺ امامت نماز را برعهده گرفت. بیماری پیامبر ﷺ روز به روز اوج می‌گرفت و لحظه‌های آخر زندگی پیامبر ﷺ نزدیک می‌شد و بالاخره پیامبر ﷺ این دار فانی را وداع گفتند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

لحظات وفات پیامبر ﷺ لحظاتی حساس و پرهیاهو بود و تاریخ روزی اندوهبارتر از آن روز را در خود احساس نکرده و ندیده بود. مسلمانان نمی‌توانستند باور کنند که شخصیتی همانند پیامبر ﷺ روزی این دنیا را وداع خواهد نمود؛ چرا که آنان روز به روز با پیامبر ﷺ بیشتر انس و الفت می‌گرفتند و گفتار و دیدار و همه‌ی اعمال و حرکات او برای مسلمانان نهایت سعادت و خوشبختی محسوب می‌گردید و آنان انتظار داشتند همان‌گونه که پیامبر ﷺ تربیت و راهنمایی خودشان را برعهده داشته است، تربیت فرزندان‌شان را نیز برعهده بگیرد. اما خواست خدا غیر از این بود و مرگ را به عنوان سرنوشت نهایی انسان‌ها قرار داده است.

کتابی که هم اکنون در اختیار شما خوانندگان محترم قرار گرفته است، نگاهی گذرا و کوتاه به زندگی پیامبر ﷺ دارد که با مطالعه‌ی آن می‌توان به نکات بارز و نمونه‌ی زندگانی ایشان پی برد و ایشان را به عنوان نمونه و الگوی واقعی زندگی در تمامی صحنه‌ها و امور مدّ نظر قرار داد.

از خداوند خواستاریم تا سیرت واقعی پیامبر ﷺ را در تمامی جوانب زندگی ما قرار دهد. آمین!

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمّد علی خالدي (سلطان العلماء)

تولد پیامبر ﷺ

نام: محمد

کنیه: ابوالقاسم

نام پدر: عبدالله فرزند عبدالمطلب

نام مادر: آمنه دختر وهب

پیامبر ﷺ در دوازدهم ربیع الاول «عام الفیل» که مصادف با ۵۷۱ میلادی است، در مکه متولد شد. این سال را به این خاطر «عام الفیل» نامیدند که ابرهه با سپاهیان خویش که فیل‌های جنگی به همراه داشت، تصمیم به ویران نمودن خانه‌ی خدا (کعبه) گرفتند؛ اما خداوند آنان را به خاطر چنین قصد شومی نابود کرد و برای هلاکت و نابودی آنان پرندگانی به نام «ابابیل» فرستاد که سنگ‌هایی از «سجیل» بر آنان پرتاب می‌کردند، به گونه‌ای که خداوند در سوره‌ی فیل می‌فرماید:

الَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ آیا نشنیده‌ای که پروردگار تو

بافیل‌سوارانی که قصد ویران کردن خانه‌ی خدا داشتند، چه کرده و چه بر سر ایشان آورده است؟

الَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿٢﴾ مگر نیرنگ ایشان را تباه و باطل نگردانده است؟

وَ أَرْسَلَ عَلَيْنِهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ و مگر پرندگان را گروه گروه بر سر آنان نفرستاده

تَرْمِيْمٌ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّيلٍ ﴿٢﴾ آن پرندگان به سوی فیل سواران سنگ‌های کوچکی

از سنگ گِل را می‌انداختند.

قبل از تولد پیامبر ﷺ، پدرش، عبدالله بن عبدالمطلب که برای دیدار دایی‌هایش «بنی‌النجار» بیرون رفته بود، در گذشت، لذا پیامبر ﷺ هنگامی که متولد شد، پدرش دار فانی را وداع گفته بود. هنگام تولد پیامبر ﷺ این مژده را به جدّش «عبدالمطلب» دادند. عبدالمطلب از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد و او را در آغوش گرفت و با او به شکرانه‌ی این نعمت خداوندی به طواف کعبه پرداخت و نام او را به الهامی از جانب خداوند، «محمد» گذاشت. با وجود این که این نام در میان عرب سابقه نداشت، اما عبدالمطلب به این خاطر که دوست داشت نام او نزد خداوند ستوده شود، نام او را «محمد» (پیوسته و همواره ستوده و پسندیده) نامید.

سپردن پیامبر ﷺ به دایه

آمنه، مادر پیامبر ﷺ از همان نخستین روز تولد او دریافت که شیر کافی برای خوراندن تنها ثمره‌ی ازدواج خویش و یادگار عبدالله ندارد. آمنه تنها هفت روز به پیامبر ﷺ شیر داد و پس از آن از تغذیه و سیرکردن وی ناتوان ماند.

اولین زنی که بعد از آمنه، پیامبر ﷺ را شیر داد، «ثویبه» کنیز آزاد شده‌ی ابولهب بود که همزمان با پیامبر، فرزندش را به نام «مسروح» شیر می‌داد.

بعد از «ثویبه» کسی که سرپرستی پیامبر ﷺ را بر عهده گرفت، «حلیمه» دختر ابی ذؤیب بود. در آن زمان رسم و عادت عرب بر این بود که فرزندان را به خاطر این که قوی و نیرومند گردند و از هوای آزاد و باز استفاده نمایند و ذهنشان برای یادگیری مطالب آماده گردد و همچنین به این خاطر که زبان فصیح عربی را یاد بگیرند، به دایه می سپردند. زنان بادیه نشین نیز به خاطر امرار معاش و این که از این راه بتوانند مخارج زندگی خودشان را تأمین نمایند، به شهر می آمدند تا سرپرستی کودکی را به عهده گیرند.

«عبدالمطلب» و «آمنه» نیز در جستجوی یافتن دایه ای برآمدند تا سرپرستی پیامبر ﷺ را عهده دار گردد، لذا پیامبر ﷺ را به زنی به نام حلیمه سپردند. بعد از این که حلیمه، پیامبر ﷺ را به عنوان فرزند قبول کرد، برکات خداوند در زندگی او سرازیر شد. حلیمه می گوید: «بعد از این که پیامبر را پذیرفتم، پستان های شتری که داشتیم پر از شیر شد، در حالی که قبل از آن از قَرط لاغری طاقت و تحمل راه رفتن را نداشت. همچنین پستان های خودم پر از شیر گردید، به گونه ای که هم پیامبر و هم فرزندم سیر می شدند، اما قبل از آن پستان های من شیری نداشت که بتواند فقط فرزندم را از گرسنگی نجات دهد».

جبرئیل علیه السلام سینه ی پیامبر ﷺ را می شکافد

در ایّامی که پیامبر ﷺ هنوز تحت سرپرستی حلیمه به سر می برد، ماجرای شکافته شدن سینه ی پیامبر ﷺ رخ داد.

ماجرا از این قرار بود که: پیامبر و فرزندان حلیمه که برای بازی به بیرون رفته بودند، پسر حلیمه دوان دوان نزد حلیمه آمد و گفت: دو مرد سفید پوش آمدند و شکم برادر قُریشی ما را شکافتند و اکنون دست‌هایشان را نیز در شکم او قرار داده‌اند. حلیمه و همسرش دوان دوان نزد پیامبر ﷺ شتافتند و او را رنگ پریده یافتند. پس از آن ماجرا را از او پرسیدند. پیامبر ﷺ گفت: دو مرد سفیدپوش آمدند و قلبم را شکافتند و چیزی را از آن بیرون آوردند و گفتند: این بهره‌ی شیطان است و سپس قلبم را در طشتی زرین از آب زمزم شستشو دادند و پس از آن، آن را به جای نخستین آن بازگرداندند. این ماجرا باعث شد تا حلیمه برخلاف رغبت و میل قلبی خود، پیامبر ﷺ را به مادرش بسپارد.

وفات «آمنه» مادر پیامبر ﷺ

بعد از این که حلیمه، پیامبر را به مادرش سپرد؛ مادرش در صدد بر آمد تا همراه پیامبر برای تجدید عهد با همسر سفر کرده‌اش و همچنین زیارت اقوام و خویشان جدّ پیامبر، عبدالمطلب که از قبیله‌ی «بنی‌النجار» بودند به یثرب (مدینه) مسافرت نمایند.

در این سفر «عبدالمطلب» جدّ پیامبر ﷺ و خدمتگزار آمنه به نام «أمّ ایمن» او را همراهی می‌کردند. بعد از این که مسافتی حدود پانصد کیلومتر را طی نمودند، به یثرب رسیدند و آمنه یک ماه در آنجا ماند.

هنگام بازگشت، آمنه دچار بیماری سختی گردید که در ناحیه‌ای به نام

«ابواء» - که منطقه‌ای میان مکه و مدینه است - درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. و در این هنگام، پیامبر ﷺ شش ساله بود.

پیامبر ﷺ تحت سرپرستی عبدالمطلب

بعد از وفات «آمنه» - مادر پیامبر - سرپرستی او را «عبدالمطلب» بر عهده گرفت. عبدالمطلب از هیچ گونه مهر و عطوفتی نسبت به پیامبر دریغ نمی‌ورزید و او را بسیار دوست داشت و نوازش می‌کرد و حتی او را از فرزندان خودش هم بیشتر دوست می‌داشت؛ چرا که می‌دانست آینده‌ای درخشان و روشن در انتظار اوست.

در سایه‌ی خانه‌ی کعبه برای عبدالمطلب زیراندازی پهن می‌کردند، و پسرانش گرداگرد آن می‌نشستند تا عبدالمطلب بیاید و بر روی آن زیرانداز بنشیند؛ و هیچ یک از آنها به خاطر احترام عبدالمطلب بر روی آن زیرانداز نمی‌نشست، اما پیامبر با وجود این که سن و سالی نداشت، هر وقت می‌آمد بر روی آن زیرانداز می‌نشست و هرگاه عموهایش می‌خواستند او را از این کار منع کنند و کنار بکشند، عبدالمطلب می‌گفت: او را رها کنید؛ زیرا به خدا قسم «محمد» از شأن و مرتبه‌ی والایی برخوردار است و علاوه بر این دست نوازش بر سر او می‌کشید تا شاید بدین وسیله پیامبر ﷺ کمبود پدر و مادر را در زندگی خویش احساس ننموده و وسیله‌ی اندوه و غم او را فراهم نسازد. اما با تمام مهر و عطوفت جدش نسبت به پیامبر ﷺ زندگی او با جدش نیز، دیری نپایید و در سن نه سالگی، پدر بزرگش را از دست داد. و این امر باعث

ناراحتی و اندوهناکی پیامبر ﷺ شد به گونه‌ای که پیامبر هنگام وفات جدش یک دنیا غم و اندوه به دل داشت و بسیار ناراحت و پریشان بود.

پیامبر ﷺ تحت سرپرستی عمویش «ابوطالب»

با وجود این که وفات عبدالمطلب، پیامبر را ناراحت و غمگین کرده بود، اما ابوطالب با ابراز مهر و محبت زیاده‌اش به پیامبر، اجازه نداد تا وفات جدش او را بیازارد؛ چرا که عبدالمطلب در اواخر عمرش، سرپرستی او را به ابوطالب سپرده بود. هنگامی که پیامبر ﷺ تحت سرپرستی «ابوطالب» قرار گرفت او را به خانه‌اش برد و از پیامبر همانند یک فرزند نگهداری و مراقبت می‌نمود و حتی نسبت به فرزندانش او را مقدم می‌داشت و این مهر و عطوفت را حتی در دورانی که پیامبر به پیامبری مبعوث شد، به ایشان ابراز می‌داشت.

ملاقات با «بحیری» راهب مسیحی

پیامبر ﷺ با وجود این که نوجوانی کم سن و سال بود، اما کار و تلاش را بسیار دوست می‌داشت و می‌خواست با کار و فعالیتش زحمات عمویش، ابوطالب را که مردی فقیر بود، جبران نماید.

هنگامی که پیامبر ﷺ به سن ۱۲ سالگی رسید، ابوطالب قصد تجارت به شام را نمود. پیامبر از این که عمویش از او جدا می‌شد، سخت افسرده و ناراحت شده بود، وقتی که ابوطالب پیامبر را در چنین حالتی دید، دلش به

رحم آمد و او را با خود به شام برد. در بین راه به قریه‌ای به نام «بُصری» رسیدند - که از توابع شام می‌باشد و این منطقه هنوز تحت سلطه‌ی رومیان قرار داشت - که در آنجا راهبی به نام «بُحیری» زندگی می‌کرد. از آنجایی که خصوصیات پیامبر در کتاب‌های پیشین از جمله «تورات» و «انجیل» آمده است، لذا «بحیری» خصوصیات پیامبر ﷺ را در «انجیل» مطالعه نموده بود و هر کاروانی به آنجا سر می‌زد تا شاید خصوصیات پیامبر جدید را که در «انجیل» وعده داده شده است، در آن شخص بیابد. به محض این که کاروان به آنجا رسید، «بحیری» به آنجا شتافت؛ در حالی که پیش از آن هیچ‌گاه به نزد کاروانیانی که در آنجا اقامت می‌گزیدند، نمی‌آمد.

بحیری، همه‌ی افراد کاروان را از نظر گذراند تا این که به پیامبر ﷺ رسید و گفت: این، سرور جهانیان است که خداوند او را برای هدایت و راهنمایی تمام عالمیان فرستاده است.

کاروانیان وقتی که از بحیری سؤال کردند که از کجا می‌دانی که این، پیامبر خواهد شد و هدایتِ جامعه را بر عهده خواهد گرفت؟ او در جواب به آنها گفت: وقتی که شما قصد ورود به شهر را داشتید، همه‌ی سنگ‌ها و درخت‌ها به سجده افتادند و سنگ‌ها و درختان برای کسی جز پیامبران سجده نمی‌کنند.

بعد از آن، همه‌ی آنها را به خاطر گرامی‌داشت «پیامبر» به دعوتی فراخواند و سپس به ابوطالب گفت: او را با خود به «شام» ببر؛ زیرا ترس آن است که از جانب «رومیان» و «یهودیان» به او آسیبی برسد. ابوطالب نیز پیامبر ﷺ را همراه یکی از فرزندان به مکه فرستاد.

پیمان حلف الفضول (جوانمردی)

پیامبر ﷺ جوانی ۲۰ ساله شده بود و از آنجایی که فطرتی پاک و سرشتی نیک داشت، نمی‌توانست ظلم و ستم دیگران را تحمل نماید. لذا در پیمان‌هایی که به خاطر دفاع از حق و حقوق محرومین و مظلومین برگزار می‌شد، شرکت می‌نمود که یکی از این پیمان‌ها، پیمان حلف الفضول (جوانمردی) است.

ماجرا از این قرار بود که مردی تاجر از قبیله‌ی «زُبَید» کالایی را برای فروش به مکه آورد. کالای او را فردی به نام «عاص بن وائل سهمی» خریداری کرد؛ اما حق و حقوق و مبلغی که در قبال کالایی که از او خریداری کرده بود، نپرداخت. او برای گرفتن حقوق خودش به قبایل هم پیمان «عاص بن وائل» رجوع کرد؛ اما کسی به کمک او نشتافت. لذا این مرد تاجر به بالای کوه «ابوقیس» رفت و از دیگران تقاضای کمک نمود. وقتی که «زبیر» پسر «عبدالمطلب» که عموی پیامبر ﷺ بود، تقاضای کمک او را شنید، قبایل قریش، بنی هاشم، بنی عبدالمطلب، اسد بن عبدالعزی، زهرة بن کلاب و تیم بن مُرّه را جمع نمود. آنان پیمانی را با یکدیگر بستند که از حقوق مظلومین دفاع کنند و به افراد بی‌کس و بینوا کمک کنند. این پیمان در خانه‌ی «عبدالله بن جُدعان» بسته شد که پیامبر ﷺ نیز در آن شرکت داشت و از این پیمان همیشه اظهار رضایت می‌نمود به گونه‌ای که حتی بعد از این که به پیامبری مبعوث شدند، فرمودند: «در خانه‌ی عبدالله بن جدعان در پیمان شرکت داشتم که دوست ندارم عضویت در آن را با شتران سرخ موی فراوان

عوض کنم، و هم اکنون در دوران اسلام نیز اگر مرا به سوی چنین پیمانی فراخوانند، در آن شرکت خواهم کرد».

پیامبر ﷺ در پی کسب و کار

پیامبر ﷺ در سنین جوانی کسب و کار مشخصی نداشت، اما در این ایام بیشتر به چوپانی و گوسفندچرانی می‌پرداخت تا زحمات عمویش، ابوطالب را جبران نماید. اما بعد از مدتی که روزگار را به چوپانی سپری نمود، دست از این کار کشید و به تجارت پرداخت. البته هدف پیامبر از چوپانی، تهیه‌ی خرج و مخارج زندگی بود، و دیگر این که بهتر می‌توانست آیات و نشانه‌های خداوند را از جمله عظمت آسمان، زمین، خورشید، ستارگان، ماه و غیره را ببیند.

پیامبر در سن بیست و پنج سالگی به قصد تجارت با سرمایه‌ی «خدیجه» روانه‌ی شام شد. به خاطر این که «خدیجه» زنی ثروتمند و پولدار بود، افرادی را اجیر می‌نمود تا با سرمایه‌ی او به تجارت بپردازند. وقتی که «راستگویی» و صداقتِ پیامبر ﷺ به گوش خدیجه رسید، فردی رانزد پیامبر ﷺ فرستاد و به پیامبر پیشنهاد داد که با غلام او «میسره» برای تجارت به شام برود، به خاطر این که شغل مردم قریش تجارت بود، پیامبر این پیشنهاد را پذیرفت و همراه «میسره» غلام خدیجه به شام رفتند. خدیجه نیز پیشنهاد کرده بود مبلغ بیشتری را از آنچه به دیگر بازرگانان می‌داد، به پیامبر ﷺ بدهد.

ازدواج پیامبر ﷺ با خدیجه

بعد از این که پیامبر ﷺ همراه غلام خدیجه «میسره» از سفر تجاری شام بازگشتند، آثار برکت و امانتداری در اموال خدیجه نمایان بود به گونه‌ای که قبل از آن چنین سودی عاید خدیجه نشده بود.

آری، صداقت و درستی و امانتداری پیامبر، خدیجه را مجذوب نموده بود، به خصوص هنگامی که غلام خدیجه «میسره» کرامات و بزرگواری‌هایی را که از پیامبر ﷺ در طول این سفر دیده بود، برای خدیجه تعریف نمود، خدیجه عاشق و دل‌باخته‌ی پیامبر ﷺ گردید.

«خدیجه» به خاطر این که نسبی شریف داشت و زنی پاکدامن و نجیب بود، خواستگاران زیادی داشت، بویژه سران قریش از او خواستگاری می‌نمودند، اما خدیجه به همه‌ی آنها جواب رد می‌داد؛ چون آنان خصوصیتی که خدیجه دوست داشت در وجود همسرش باشد، دارا نبودند اما اینک «خدیجه» پس از سال‌ها گمشده‌ی خود را (پیامبر) پیدا نمود، خدیجه پیشنهاد ازدواج خویش با پیامبر را با زنی به نام «نفیسه» مطرح کرد. «نفیسه» پیشنهاد خدیجه را با پیامبر ﷺ در میان گذاشت.

پیامبر ﷺ نیز پیشنهاد «نفیسه» را پذیرفت و این امر را با عموهای خود در میان گذاشت، آنان نزد عمو «خدیجه» رفتند و از «خدیجه» برای «پیامبر» خواستگاری نمودند. به این ترتیب ازدواج پیامبر ﷺ با خدیجه صورت گرفت. تمام فرزندان پیامبر غیر از ابراهیم از خدیجه می‌باشد.

فرزندان خدیجه عبارتند از: قاسم، زینب، رقیه، ام‌کلثوم، عبدالله و فاطمه.

داوری پیامبر ﷺ

زمانی که پیامبر ﷺ سی و پنج سال داشت، قریش تصمیم گرفتند تا خانه‌ی کعبه را بازسازی نمایند؛ قضیه‌ی بازسازی خانه‌ی کعبه از این قرار بود که بر اثر سیلی که در «مکه» اتفاق افتاده بود، نزدیک بود تا منجر به ویرانی و نابودی خانه‌ی کعبه گردد. قریش که به خانه‌ی کعبه احترام خاصی قایل بودند، تصمیم گرفتند بنای آن را بازسازی نمایند. ابتدا آنان می‌ترسیدند که مبدا خداوند به خاطر ویران نمودن خانه‌ی کعبه آسیبی به آنها برساند و از طرفی دیگر اگر خانه‌ی کعبه بازسازی نمی‌شد، بنای آن کاملاً فرو می‌ریخت. سرانجام «ولید بن مغیره‌ی مخزومی» کار را شروع نمود و دو رکن اصلی کعبه را ویران کرد و گفت: «بار خدایا! ما جز کار خیر هدفی نداریم». بعد از آن ساختن هر قسمتی از کعبه را به یک طایفه سپردند. کار ساخت و بازسازی کعبه تمام شده بود و تنها نصب «حجرالأسود» باقی مانده بود. از آنجایی که افتخار نصب «حجرالأسود» نصیب هر قبیله‌ای که می‌شد، امتیاز خاصی نسبت به قبایل دیگر پیدا می‌نمود، قبایل مختلف با هم درگیر شدند و این درگیری چهار یا پنج روز طول کشید و نزدیک بود که بین آنها جنگی سخت و ویرانگر اتفاق افتد. بالأخره «ابو امیه بن مغیره‌ی مخزومی» به آنها پیشنهاد کرد که نخستین کسی که وارد خانه‌ی کعبه گردد، در ارتباط با نصب «حجرالأسود» هر

چه گوید دیگران قبول کنند. همه‌ی قبایل این پیشنهاد او را پذیرفتند و در انتظار این بودند که چه کسی وارد خواهد شد. خداوند این گونه اراده کرده بود که این افتخار نصیب پیامبر ﷺ گردد. وقتی پیامبر ﷺ نزدیک خانه‌ی کعبه شد، همه‌ی نگاه‌ها متوجه او بود و از این که فردی امین و درستکار وارد شده است، بسیار خوشحال بودند و در انتظار بودند که پیامبر ﷺ چگونه داوری خواهد کرد. پیامبر ﷺ وقتی که از ماجرا اطلاع پیدا کرد، عبا‌ی خود را پهن نمود و آنگاه دستور داد که هر یک از سران قبایل گوشه‌ای از آن عبا را بگیرند و بالا بیاورند. هنگامی که نوبت به نصب «حجرالأسود» که رسید، با دستان مبارک خود، سنگ را در جای مخصوص آن قرار داد و به این ترتیب با درایت و زیرکی خویش به جنگ و جدال میان آنان (قریش) خاتمه داد.

خصوصیات پیامبر ﷺ قبل از بعثت

پیامبر قبل از این که به پیامبری مبعوث گردد، دارای خصوصیات و ویژگی‌های بسیار نیکو و پسندیده بود؛ صداقت و درستکاری پیامبر بر سر زبان‌ها بود و زبانزد خاص و عام گردیده بود و همه‌ی مردم قریش، ایشان را با نام محمد امین می‌شناختند. او همانند دانشمندی با خرد و توانا به آیات و نشانه‌های قدرت و عظمت الهی تفکر می‌کرد و با سکوت‌های طولانی به راز و نیاز با پروردگار خویش می‌پرداخت. شراب نمی‌نوشید و اگر قریش، کار خیر و نیکی انجام می‌دادند، آنان را یاری می‌نمود و اگر کار زشت و ناروایی انجام می‌دادند، از آنان روی گردان می‌شد.

با هم‌نوعان به نیکی و خوشی رفتار می‌کرد و به درد دل‌های دیگران گوش می‌داد. از سن سی و پنج سالگی به عزلت و گوشه‌نشینی می‌پرداخت و بیشتر اوقاتش را در غاری به نام «غار حراء» سپری می‌نمود تا این که روزی از روزها، حادثه‌ای برایش اتفاق افتاد که هرگز با آن مواجه نشده بود و حتی انتظار آن را نداشت.

نزول وحی

زندگی پیامبر ﷺ با خدیجه همراه با خوشبختی و سعادت سپری می‌شد و هر چه پیامبر به سن چهل سالگی نزدیک‌تر می‌شد، ویژگی‌های روحی و اخلاقی او مترقی‌تر و متعالی‌تر می‌گردید. پیامبر ﷺ هر سال ماه رمضان را در غار حراء که در کوه «نور» واقع شده بود، سپری می‌نمود؛ اما در این سال پیامبر ﷺ با غار حرا انس و الفت بیشتری پیدا نموده بود و روح پیامبر به گونه‌ای متعالی شده بود که رؤیاهای صادقانه را مشاهده می‌نمود و هر چه در خواب می‌دید، به وقوع می‌پیوست.

آری، خداوند اراده کرده بود تا لطف بی‌نهایت خودش را مشمول جهانیان سازد و پیامبر ﷺ را به عنوان «خاتم الانبیاء» قرار دهد و دین را به وسیله‌ی او کامل گرداند.

پیامبر ﷺ در یکی از روزها که برای راز و نیاز به غار حرا رفته بود، با شخصی روبرو گردید که هرگز او را ندیده بود و آن شخص کسی جز «جبرئیل امین» نبود. جبرئیل علیه السلام در این روز حامل یک پیام بسیار بزرگ و

نویدبخش برای پیامبر ﷺ بود و آن پیام این بود که «ای محمد! بشارت و مژده باد تو را که من جبرئیل هستم و تو پیغمبر خدا به سوی این امت هستی». آنگاه جبرئیل به پیامبر ﷺ گفت: «إِقْرَأْ» (بخوان) پیامبر در جواب فرمود: «مَا أَنَا بِقَارِيٍّ» (من خواندن را نمی‌دانم). جبرئیل به گونه‌ای بسیار محکم، پیامبر را فشار داد و آنگاه گفت: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (سوره علق، آیه ۱ تا ۵)

«بخوان به نام پروردگارت که همه‌ی جهان را آفریده است، انسان را از خون بسته آفریده است. بخوان، پروردگار تو بزرگوارتر و بفشنده‌تر است از آنچه تو می‌پنداری، همان فدایی که به وسیله‌ی قلم انسان را تعلیم داد و به او چیزهایی آموخت که نمی‌دانست».

پیامبر ﷺ بعد از نزول این آیات، با حالتی پُر از ترس و هراس غار حرا را ترک کرد و به سوی خانه شتافت؛ از شدت لرز و ترس به همسر مهربانش، خدیجه رضی‌الله عنها گفت: (مرا بیپوشانید، مرا بیپوشانید). خدیجه رضی‌الله عنها، پیامبر را پوشاند و علت به وجود آمدن ترس و لرز در وجود پیامبر ﷺ را جویا شد. بعد از این که ترس و لرز پیامبر ﷺ بر طرف شد، ماجرا را برای خدیجه رضی‌الله عنها تعریف کرد. اما سؤالی که در اینجا مطرح است، این است که: چرا پیامبر دچار ترس و هراس گردید؟ جواب این است که همان طوری که حضرت موسی عليه السلام وقتی که تجلی عظمت الهی را بر کوه دید و بی‌هوش شد و از شدت خوف الهی تاب و تحمل نیاورد، این مسأله در مورد پیامبر ﷺ نیز صادق است؛ چون پیامبر ﷺ از قبل آمادگی این موضوع را نداشت و انتظار نداشت که روزی با پدیده‌ی بزرگی به نام وحی مواجه خواهد شد و بار سنگین

و خطیرِ نبوت بر دوش او واگذار خواهد گردید.

به خاطر این که همسر مهربان پیامبر ﷺ از شخصیت والای ایشان باخبر بود، می دانست که این بشارتی عظیم برای ایشان است و به پیامبر گفت: «از آنجایی که شما در گفتار و کردار خود صادق هستید و حق خویشاوندان و ضعیفان را به جای می آورید، خدا شما را اذیت نخواهد کرد».

خدیجه رضی الله عنها بعد از آن، پیامبر ﷺ را نزد عمویش «ورقه بن نوفل» برد و ماجرا را برایش تعریف کرد. «ورقه» چون مطالعاتی در کتاب های گذشتگان و انبیاء الهی داشت، به پیامبر گفت: «این همان فرشته ای است که خدا او را به سوی موسی ﷺ فرستاده است؛ یعنی او جبرئیل امین، وحی آور الهی است» و قوم تو همان مشکلات و مزاحمت هایی را برای تو ایجاد خواهند کرد که برای پیامبران پیش از تو ایجاد کردند و تو را از شهر تو (مکه) بیرون خواهند کرد.

پیامبر ﷺ در حالتی از اندوه و ناراحتی

بعد از این که وحی بر پیامبر نازل شد، بیشتر اوقات خود را برای طاعت و عبادت و تفکر در آیات و نشانه های او در غار «حرا» سپری می نمود. اما مدتی گذشت و هیچ گونه آیه ی جدیدی بر پیامبر ﷺ نازل نگردید. پیامبر ﷺ ناراحت و غمگین بود؛ چون فکر می کرد که خداوند او را تنها گذاشته است، اما هر وقت چنین فکری به سراغ پیامبر ﷺ می آمد، جبرئیل ﷺ بر پیامبر نازل می شد و می گفت: (تو رسول خدایی).

البته اگر مدتی «وحی» بر پیامبر نازل نشد به این خاطر بود که حالت اولیّه‌ی پیامبر هنگام نزول وحی که همزمان با ترس و لرز بود، برطرف شود و شوق و اشتیاق پیامبر ﷺ برای دریافت وحی بعدی بیشتر گردد. این بود که وقتی شوق و اشتیاق پیامبر به نهایت خود رسیده بود، خداوند آیات بعدی را بر پیامبر ﷺ نازل کرد؛ آیات نازل شده این است:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ * وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ * وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ * وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾
(سوره مدثر، آیه‌ی ۱ تا ۷)

«ای بامه بر سرکشیده! برهیز و مردمان را از عذاب فراوند بترسان، و تنها پروردگار خود را به بزرگی یاد کن، و بامه‌ی فویش را پاکیزه‌دار، و از چیزهای کلّیف و پلید دوری کن، بذل و بفشش را برای این مکن که افزون‌طلبی کنی، و برای شنودی پروردگارت شکیبایی کن».

از وقتی که این آیات بر پیامبر ﷺ نازل شد، مسؤولیت خطیر ایشان که تبلیغ و انذار مردم بود، شروع شد. پیامبر اگر تاکنون تنها به تزکیه و تعلیم و تربیت درونی خویش می‌پرداخت، اما از امروز باید تبلیغ و ارشاد مردم را به‌سوی خدا بر عهده گیرد و در راستای دعوت آنان به پروردگار اگر دچار رنج و زحمتی شود، نباید ناراحت و غمگین شود؛ لذا پیامبر ﷺ کار دعوت و تبلیغ را شروع نمود.

مراحل دعوت پیامبر ﷺ

بعد از نزول وحی بر پیامبر ﷺ مراحل جدیدی در زندگی ایشان آغاز گردید، لذا در اولین مراحل آغاز وحی شروع به دعوت مردم نمودند. مراحل دعوت پیامبر ﷺ را می‌توان به دو دوره تقسیم نمود:

۱- دعوت پنهانی (مخفی)

پیامبر ﷺ در این دوران فقط افرادی را که می‌شناخت، به اسلام دعوت نمود. شروع دعوت در میان قوم و قبیله‌ی پیامبر ﷺ به این خاطر بود که قوم و قبیله‌ی آن حضرت مردمی بی‌فرهنگ بودند و جز بت‌پرستی و شریک قائل‌شدن به خدا آئینی نداشتند و اگر بر بت‌پرستی و خرافه‌پرستی خود اصرار می‌ورزیدند، به این خاطر بود که پدران و نیاکانشان را بر این آئین یافته بودند.

آنان چیزی از اخلاق پسندیده‌ی انسانی نمی‌دانستند و با این وجود آنان ریاست و رهبری جامعه‌ی عربستان را عهده‌دار بودند؛ بنابراین پیامبر ﷺ می‌بایست ابتدا دعوتش را به صورت پنهانی شروع نماید تا قوم او که به طور ناگهانی و به صورتی غیرمنتظره با دعوت آسمانی اسلام روبرو می‌گردند، آشوب برپا نکنند.

دوران دعوت پنهانی سه سال طول کشید. پیامبر ﷺ در این سه سال طرفدارانی پیدا کرده بود که با جان و دل از او پاسداری و حمایت می‌نمودند. پیامبر ﷺ ابتدا دعوت خویش را از خانواده‌ی خود شروع نمود؛ خدیجه، همسر و دلسوز پیامبر اولین کسی بود که به وی ایمان آورد. بعد از آن، زید بن حارثه، برده‌ی آزاد شده‌ی پیامبر ﷺ و سپس علی بن ابی‌طالب به وی ایمان آوردند.

کسانی که از همان ابتدا به پیامبر ﷺ ایمان آوردند، عبارتند از:

- ۱- خدیجه ۲- زید بن حارثه ۳- علی بن ابی‌طالب ۴- ابوبکر صدیق
- ۵- عثمان بن عفان ۶- زبیر بن عوام ۷- عبدالرحمن بن عوف ۸- سعد بن

ابی وقاص ۹- طلحة بن عبیدالله ۱۰- عبدالله بن مسعود ۱۱- ابوذر غفاری
 ۱۲- سعید بن زید عدوی ۱۳- فاطمه، خواهر عمر فاروق ۱۴- ام‌الفضل، همسر
 عباس بن عبدالمطلب ۱۵- ابو سلمه عبدالله بن اسد مخزومی ۱۶- خالد بن
 سعید ۱۷- ارقم بن ابی ارقم ۱۸- عمار بن یاسر ۱۹- یاسر ۲۰- خباب بن
 ارت و...

این جماعت که در ایمان بر دیگران سبقت و پیشی گرفتند، در تاریخ
 اسلام به «سابقین اولین» مشهورند و خدا از این گروه در همه جا اعلام رضایت
 و خشنودی نموده است. در جلد پایانی این کتاب به خصوصیات و صفات
 یاران و اصحاب پیامبر ﷺ بیشتر خواهیم پرداخت.

در سه سالی که دعوت پیامبر ﷺ به صورت پنهانی صورت می‌گرفت،
 او و یارانش سختی‌ها و دشواری‌های زیادی را تحمل نمودند، به گونه‌ای که
 حتی نمی‌توانستند به طور علنی و آشکار و در مقابل چشمان قریش نماز
 بخوانند یا قرآن بیاموزند و تلاوت کنند. آنها برای آموزش قرآن و نماز به
 کوه‌ها پناه می‌بردند و نمازشان را از اقوام و قبیله‌ی خویش پنهان می‌کردند.
 در این دوران خانه‌ی «ارقم بن ابی ارقم» نیز به عنوان یکی از مراحل
 دعوت و تبلیغ اسلام انتخاب گردید.

۲- دعوت علنی (آشکار)

بعد از این‌که در شهر مکه، جامعه‌ای کوچک از مسلمانان بر اساس برادری
 و همیاری تشکیل شد و یاران و اصحاب پیامبر ﷺ قسمتی از مسؤولیت ایشان
 را بر دوش گرفتند، خداوند آن حضرت را به علنی ساختن دعوتش مکلف نمود.

این دعوت با آیات زیر شروع شد:

۱- ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (سوره ی شعراء، آیه ۲۱۴)

«و اینک خویشاوندان نزدیک خویش را انذار کن!»

۲- ﴿قَاصِدَعٌ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُنْشَرِكِينَ﴾ (سوره ی حجر، آیه ۹۴)

«آنچه که فراواند تو را به آن مأمور ساخته، برای مردم بیان کن و مردم را آشکارا به سوی آن

دعوت نما و از مشرکان روی بگردان!»

با شروع مراحل دعوت علنی، مسئولیت پیامبر ﷺ مشکل و مشکل تر گردید و پیامبر ﷺ می بایست این دعوت را به گوش اقوام و خویشان خویش می رساند. پیامبر ﷺ ابتدا طایفه ی بنی هاشم را به خانه ی خویش فراخواند. همگی آمدند و تعداد آنان حدوداً به ۴۵ نفر رسید. پیامبر ﷺ خواست صحبت کند، اما ابولهب، عموی پیامبر ﷺ پیش دستی کرد و گفت: اینها همه عموزادگان تو هستند؛ بنابراین این کار را کنار بگذار و چیزی نگو که با عقاید آباء و اجداد تو مخالف باشد؛ چون قبیله ی تو تاب و تحمل این را ندارند که در برابر قبایل عرب بایستند و من تاکنون کسی را ندیده ام که بدتر از آنچه تو برای قوم و قبیله ی خود آورده ای، بیاورد. رسول خدا ﷺ سکوت کردند و چیزی نگفتند.

آنگاه پیامبر بار دیگر آنان را دعوت نمود و برای آنان چنین خطابه ای

ایراد فرمود:

«سپاس مخصوص خداست، او را سپاس می گویم، و از او یاری می جویم و بر او ایمان و به او توکل کرده ام! شهادت می دهم که هیچ معبود برحق جز خدای یکتا و یگانه نیست و شریک و همتایی ندارد و من فرستاده ی خدا به

سوی شما و تمام عالمیان هستم. سوگند به خدا که همه‌ی شما خواهید مُرد، همان‌گونه که می‌خواهید، و همگی برانگیخته خواهید شد، همان‌گونه که بیدار می‌شوید، و در برابر آنچه می‌کنید، کیفر و پاداش خواهید دید».

از میان این جمعیت دعوت شده به خانه‌ی پیامبر ﷺ، ابوطالب تنها کسی بود که با گفته‌های پیامبر ﷺ موافق بود. ابوطالب گفت: «ما بیش از حد، دوستدار همراهی و همدستی با تو هستیم و از سخنان خیر خواهانه‌ی تو استقبال می‌کنیم و گفتار تو را باور می‌کنیم؛ بنابراین مأموریت الهی خویش را دنبال کن؛ که به خدا سوگند، پیوسته از تو حفاظت و حراست می‌کنیم».

ابولهب گفت: «به خدا سوگند این رسوایی است! پیش از آن که دیگران بر سر او بریزند شما خود مانع او شوید، اما ابوطالب گفت: به خدا سوگند تا آخر از او پشتیبانی خواهیم کرد.

پیامبر ﷺ بر فراز کوه صفا

بعد از این که پیامبر ﷺ از جانب ابوطالب مطمئن شد که او را تنها نخواهد گذاشت و در تمامی مراحل یار و یاورش خواهد بود، بر فراز کوهی به نام «صفا» بالا رفت و فریاد برآورد: «یا صباحاه!» در آن دوران این کلمه را زمانی به کار می‌بردند که امری مهم به وقوع پیوسته است و یا لشکری حمله کرده است.

آنگاه هر یک از قبایل را با نام و رسم صدا زد: ای بنی فهر! ای بنی عدی! ای بنی عبد مناف! ای بنی عبدالمطلب! و....

هنگامی که قریش این ندای پیامبر ﷺ را شنیدند، به سویش شتافتند و حتی کسانی که نمی‌توانستند خودشان حاضر شوند، نماینده‌ای را از جانب خود به این منطقه فرستادند. زمانی که همه آمدند پیامبر ﷺ فرمود:

اگر به شما بگویم که پشت این دامن، لشکری آمده است تا به شما حمله کند، آیا گفته‌ی مرا باور می‌کنید؟ همه‌ی آنها گفتند: آری، سابقه ندارد که ما از تو سخن دروغی شنیده باشیم. پیامبر ﷺ فرمود: پس با خبر باشید که من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم؛ بنابراین از من تبعیت و فرمانبرداری نمایید تا از عذاب سختی که در پیش رو دارید، نجات پیدا کنید.

بعد از این که سخنان پیامبر ﷺ تمام شد، مردم پراکنده شدند و تنها کسی که با پیامبر ﷺ به درستی برخورد کرد، ابولهب بود که به پیامبر ﷺ گفت:

تَبَّأَ لَكَ آلَٰهَذَا جَمَعْنَا؟ هَلَاكَ بَادُ تُو رَا آيَا بَرَايَ اَيْنَ مَا رَا دَعُوْتَ كَرْدِي؟! وقتی که ابولهب چنین گستاخی را به پیامبر ﷺ نمود، خداوند در ارتباط با درستی سخنان پیامبر سوره‌ی «تَبَّتْ يَدَا اَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» تا آخر سوره را فرستاد. یعنی «نابود باد ابولهب و هتَمَّ نابود می‌گردد».

از آن روز به بعد پیامبر ﷺ و یارانش به طور علنی و آشکارا در مقابل دید مشرکان و بت‌پرستان به عبادت خداوند می‌پرداختند. به تدریج دعوت پیامبر ﷺ در میان افرادی که در مکه زندگی می‌کردند، گسترش پیدا کرد و روز به روز تعداد مسلمانان افزوده می‌شد و روابط آنها با قوم و قبیله‌شان تیره و تار می‌گردید و این امر خشم و غضب قریش را برانگیخت.

برخورد مشرکان با رسول خدا

بزرگان قریش در دوران دعوت پنهانی، با پیامبر ﷺ به مخالفت پرداختند؛ و علت اساسی عدم مخالفت آنان این بود که آنان منافع اقتصادی و شخصی خود را در خطر نمی‌دیدند. اما در دوران دعوت علنی قضیه بر عکس شد و آنان به طور علنی و گسترده به مخالفت با پیامبر ﷺ پرداختند و آن هم به این خاطر بود که آنان به طور آشکارا منافع اقتصادی و شخصی خود را در خطر می‌دیدند؛ چرا که روز به روز تعداد پیروان پیامبر ﷺ زیاد می‌شد و آنان وقتی چنین صحنه‌ای را مشاهده کردند، احساس کردند قدرت و شرف و موقعیت اقتصادی و اجتماعی گذشته‌ی خود را از دست داده‌اند؛ بنابراین به این فکر افتادند که این نقصان را جبران نمایند. پس از به وجود آمدن چنین حوادثی بود که شروع به آزار و اذیت پیامبر ﷺ نمودند. آنان نسبت‌های ناروا و زشت را به پیامبر ﷺ می‌دادند؛ از جمله پیامبر ﷺ را با القابی مانند ساحر، جادوگر، دیوانه، کاهن و شاعر می‌خواندند و کسانی را که برای حج می‌آمدند، آنان را از روی آوردن به این آیین جدید برحذر می‌داشتند. از سویی دیگر پیامبر ﷺ از هر فرصتی که دست می‌داد، برای تبلیغ و انذار مردم به سوی خدا استفاده می‌نمود و ابولهب هر جا که پیامبر را می‌دید، می‌گفت: این مرد از دین برگشته و دروغگو است. اما نتیجه این شد که کسانی که به مکه برای حج آمده بودند، از دعوت پیامبر ﷺ با اطلاع کافی برمی‌گشتند و دعوت پیامبر ﷺ در تمام سرزمین‌های عرب گسترش پیدا کرد.

کفار قریش نزد ابوطالب می‌روند

کفار قریش وقتی مشاهده نمودند که دعوت پیامبر ﷺ روز به روز گسترش پیدا می‌نماید و ابوطالب نیز یکی از افرادی است که با تمام جان و مال از پیامبر ﷺ دفاع می‌نماید و دارای اصل و نسبی بزرگ است و در میان قریش دارای احترام و منزلتی خاص و ویژه است، برای آنان بسیار مشکل بود که حرمت و حمایت او را بشکنند؛ بنابراین این امر آنان را بسیار نگران کرده بود و به فکر افتادند که به بهترین وجه از این تنگنا بیرون بیایند. آنان پس از بحث و مذاکرات طولانی بهترین و مناسب‌ترین شیوه و روش را در این دیدند که با فرد بزرگ قریش «ابوطالب» وارد گفتگو شوند تا بلکه بتوانند پیامبر ﷺ را وادار نمایند تا از دعوت خویش دست بردارد.

عده‌ای نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! پسرِ برادر شما خدایان ما را دشنام می‌دهد، از دین ما عیبجویی می‌کند و پدران و نیاکان ما را گمراه می‌خواند! دست از حمایت او بردار تا ما خود جزای او را بدهیم و یا این‌که جلو او را بگیر تا به خدایان ما ناسزا نگوید.

ابوطالب آنان را قانع نمود و آنان بازگشتند. دعوت پیامبر ﷺ همچنان روز به روز گسترش می‌یافت و آنان زمانی که وضعیت را چنین دیدند، دومرتبه نزد ابوطالب آمدند و گفتند: از شما درخواست کردیم که دست برادرزاده‌ی خودتان را از سر ما بردارید، اما شما هیچ‌گونه اعتنایی به درخواست ما ننمودید. اکنون ما دیگر تاب و تحمل نداریم که به خدایانمان اهانت گردد. یا باید دستش را از سر

ما کوتاه کنید یا ما بر علیه تو و برادرزاده‌ات به جنگ خواهیم پرداخت. این امر بر ابوطالب گران آمد و نزد پیامبر ﷺ رفت و پیشنهاد قریش را به او مطرح کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «عمو جان! به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند تا از دعوتم دست بکشم، نخواهم پذیرفت تا این که خدای متعال دعوتم را بپذیرد و یا این که در راه دعوتم بمیرم».

پیامبر ﷺ از آن مجلس برخاست اما ابوطالب ایشان را صدا زد و گفت: ای برادرزاده‌ام! هر چه می‌خواهی بگوی که من به خاطر هیچ کس و هیچ چیز دست از حمایت تو بر نمی‌دارم.

وقتی که قریش دیدند که پیامبر ﷺ پیوسته و با حالتی خستگی‌ناپذیر به کارش ادامه می‌دهد و ابوطالب نیز دست از حمایت او بر نمی‌دارد، تصمیم گرفتند که «عمار بن ولید بن مغیره» را که رشیدترین و زیبا اندام‌ترین جوان قریش بود، نزد او ببرند تا در عوض، ابوطالب نیز پیامبر را در اختیار آنان قرار دهد تا او را بکشند. ابوطالب گفت: می‌خواهید پسران را به من دهید تا به نمایندگی از شما او را بزرگ کنم و در عوض، فرزندانم را به شما بدهم تا او را بکشید؟ نه! هرگز چنین کاری نمی‌کنم.

شکنجه و آزار یاران پیامبر ﷺ

مشرکان تنها به آزار و اذیت پیامبر ﷺ اکتفا نکردند؛ بلکه شروع به آزار و اذیت یاران و اصحاب پیامبر ﷺ نیز نمودند. بیشترین آزار و اذیت متوجه «بلال» بود؛ بلال برده‌ی یکی از اشراف قریش به نام «امیه بن خلف»

بود. «امیه» برگردن «بلال» طنابی بست و آن طناب را به دست کودکان سپرد تا آن را به این طرف و آن طرف بکشانند. بلال گاهی به پهلوی و گاهی به صورت می‌افتاد و اما در همه حال، «أَحَدَ أَحَد» می‌گفت.

امیه در روزهای گرم تابستان بلال را بر روی ریگ‌های داغ خوابانید و سنگی را بر روی شکم او نهاد و گفت: یا باید در همین حال بمانی تا بمیری، و یا این که به خدای محمد کفرآوری و ناسزاگویی و به دو بت «لات» و «عزی» ایمان آوری؛ اما بلال با کمال شهامت و شجاعت می‌گفت: خدا یکی است و شریکی ندارد و دو بت «لات» و «عزی» لیاقت این را ندارند که در مقابل آنان تعظیم نمود. این وضع ادامه پیدا نمود تا این که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بلال را از امیه خرید و او را آزاد نمود و از آن روز بلال «مؤذن» پیامبر ﷺ شد.

یکی دیگر از یاران پیامبر ﷺ که قریش او را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، «خابب بن ارت» بود؛ خباب برده‌ی زنی به نام «ام‌اثمار» بود. از آنجایی که خباب آهنگر بود، وقتی که ام‌اثمار خبر مسلمان شدن خباب را شنید، از کوره‌ی او آهن گداخته آورد و بر پشتش نهاد، به گونه‌ای که روغن بدن او آهن گداخته را خاموش می‌نمود؛ اما روز به روز بر ایمان خباب افزوده می‌شد.

اجتماع در دارالندوه

قریش هنگامی که به این نتیجه رسیدند که آزار و اذیتشان در روند و پیشرفت دعوت پیامبر ﷺ هیچ گونه اثری نداشته و یارانش نه تنها از

ایمانشان دست نمی‌کشند؛ بلکه روز به روز ایمانشان محکم و قوی‌تر می‌گردد و با تمام موانع و مشکلات ایجاد شده از ناحیه‌ی آنان، بر تعدادشان افزوده می‌گردد، در محلی به نام «دارالندوه» - که محل تصمیم‌گیری‌های مهم قریش بود - جمع شدند تا ببینند با پیامبر ﷺ و اصحاب و یارانش چگونه رفتار نمایند و در مورد آنان چه تصمیمی بگیرند؟

کسی که مأمور شد نزد پیامبر ﷺ برود تا تصمیماتی را که گرفته بودند مطرح سازد، «عتبه بن ربیع» بود. عتبه نزد رسول‌الله در مسجدالحرام رفت و پیامبر مشغول خواندنِ نماز بود. هنگامی که نماز پیامبر ﷺ به پایان رسید، عتبه به پیامبر ﷺ گفت: ای پسر برادرم! قدر و منزلت ما بر تو پوشیده نیست، اما تو به وسیله‌ی کار خودت عقل‌هایمان را پست شمردی و به خدایانمان ناسزا گفتی و پدران و نیاکان ما را گمراه خواندی، حالا گوش کن که چند چیز بر تو عرضه می‌کنم، شاید بعضی از آنها را بپذیری.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابا ولید! من گوش می‌کنم.

عتبه گفت: ای پسر برادرم! اگر قصد تو از تبلیغ و آیین جدید، کسب و درآمد مال و ثروت است، ما آنقدر به تو مال و ثروت می‌دهیم که ثروتمندترین فرد گردی.

اگر قصد تو آقایی و بزرگی است، ما هیچ کاری بدون اجازه‌ی تو انجام نمی‌دهیم.

اگر قصد تو پادشاهی است، ما تو را پادشاه خودمان می‌گردانیم.

اگر جن زده شده‌ای و جن تو را آزار و اذیت می‌کند، ما پزشکان را دعوت می‌کنیم و اموال خود را در راه شفای تو مصرف می‌کنیم تا بهبود یابی.

پیامبر ﷺ با کمال خونسردی و وقار به سخنان «عتبه» گوش فرا داد و وقتی که سخنان عتبه تمام شد، آیات ۱ تا ۱۴ سوره‌ی سجده را بر او تلاوت نمود. عتبه با شنیدن این آیات به حقانیت و درستی دعوت پیامبر ﷺ پی برد و نزد قوم خود رفت و گفت: ای گروه قریش! به حرف من گوش فرا دهید و جلو دعوت پیامبر ﷺ را نگیرید و بگذارید او آزادانه کارش را ادامه دهد؛ چون من سخنی از او شنیدم که خبر از آینده‌ای عجیب است.

این آیات در ارتباط با عظمت و قدرت پروردگار و نتیجه‌ی اعمال انکارکنندگان دعوت و رسالت پیامبر ﷺ و انکارکنندگان روز قیامت می‌باشد. قریش در جواب عتبه گفتند: محمد تو را جادو کرده است.

بنابراین از این موضوع به این نتیجه می‌رسیم که در میان هر قوم و قبیله‌ای افرادی هستند که ندای حق و حقیقت را درک می‌کنند و حقیقت برای آنها آشکار و واضح می‌گردد؛ اما افرادی که خود را بزرگ جامعه و قبیله قلمداد می‌کنند و تنها به فکر منافع مادی و اقتصادی خویش می‌باشند، مانع از این امر می‌گردند که ندای حقیقت به گوش جهانیان و تشنگان حق و حقیقت برسد. به گونه‌ای که در این ماجرا اگر ابوجهل می‌گذاشت تا قریش به حرف‌های عتبه گوش دهند، هیچ‌گونه جنگ و خونریزی در میان قریش اتفاق نمی‌افتاد.